

## علی ساروی

۱

این زندگی رود  
که به سینه دارم را  
بازمزمه ی ستاره ای پرداخته و  
باخود به گشت خواهم برد.  
گشتی درآینه و گشتی در هوای سینه ی یار  
با ابرهایی که پا به سن گذاشته و  
آفتاب را پنهان کرده اند  
برجغرافیای جنگل دور.  
و من که بر یک علف نوزاد  
به خواب خواهم برد  
مژه گانم را.  
از مه دور می شود و به رود می نگرد  
چشمان مه نورد  
و رود  
که آینه ای ست  
همراه سایه ها  
در جنگل ابرها  
خاموش می رود.  
و چشم  
که با آرامش برکه ها  
خواهد آمیخت.  
آه چه تاریک می کنی مرا  
ای رود  
میان دره ها و علف ها  
که با تو آموختم  
جلای الماس هایم را.

۲

به مه می سایم و  
می خزم  
با هر آن چه نامم را می خواند.  
سرشار سنگ  
سرشار نور ماه و  
جغرافیای سینه ی دوست  
گوش خوابانده  
میان علف ها  
در دره ها منم  
با برخورد بادها  
با بخت خویش  
میان سایه ها  
و این صدا  
که از گوش هایم  
جوان تر است.  
زنگوله هاش  
ناگاه می شود کاروان شب  
آن جا که می رسد  
زمزمه از گیسوان رود  
به هم می خورند  
بادها و خاطره ها  
و می گذرد عمر  
از هر چیز  
تاریک  
به مثل دره ها  
صدا را بشنود  
تا دوست  
با چشم هایی گلگون  
از راه بیاید و  
مرا از قدم هایم جدا کند.